



پیغام عشق

قسمت سبب و دهم





خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۵ گنج حضور، بخش اول

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل
قسمت خود را فزاید مرد اهل

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴ –
– *مرد اهل: انسان لایق، شایسته و سزاوار

تو به علت نادانی، هشیاری جسمی و انباشتگی چیزها در مرکزت سهم خود را از آن چیزی که زندگی در این لحظه به تو می‌دهد، قطع نمودی. اما یک انسان لایق و شایسته قسمت خودش را از برکات و چهار خاصیت اساسی زندگی، «عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت» با فضاگشایی بیشتر می‌کند.

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهرِ مار و گاهش جان می خوری

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷-

تو مرکزت همانیدگی ست و از طریق آن‌ها می بینی و خیال می کنی عشق و کیفیت زندگی و شادی می خوری.
درحالی که غصه، ترس، حسادت، نگرانی، اضطراب، احساس گناه، حس سیری ناپذیری، هرچه بیشتر بهتر، کینه
و انتقام جویی می خوری. مطمئن باش این‌ها زهر مار است. هم تن خود را از بین می ببری و هم جان هشیاری ات
را.

مَخْرَنَ أَنْ دَارِدَ كَه مَخْرَنُ ذَاتِ أَوْسْتِ
هَسْتِي أَوْ دَارِدَ كَه بَا هَسْتِي عَدُوْسْتِ

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۰–

کسی دارای معدن و کیفیت زندگی و خوشبختی است که فضا را باز کند و این مخزن از ذات خداوند بیاید. آن کسی می تواند بگوید هستی دارد که با هستی جسمی، حس هویت در ذهن دشمن است، به محض این که حس هویت و دردی را تجربه می کند، آن را شناسایی کرده و می اندازد.

الستْ گفتیم از غیب و تو بلی گفتی
چه شد بلی تو چون غیب را عیان کردیم؟

-دیوان شمس، غزل ۱۷۲۹-

ای انسان، از عالم غیب از تو پرسیدیم: آیا من پروردگارت نیستم؟ و تو پاسخ دادی: آری. حال که می‌خواهم در این جهان در حالی که تو در جسم هستی این حقیقت را ثابت کنم و در تو به خودم زنده شوم، هر لحظه می‌گویی نه من از جنس تو نیستم، به اتفاق این لحظه بله نمی‌گویی و فضا را نمی‌گشایی.

چون بسی ابلیس آدم‌رویی هست
 پس به هر دستی نشاید داد دست
 -مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶-

چون انسان‌های زیادی هستند که من‌ذهنی دارند ظاهرشان انسان ولی مرکزشان ابلیس و همانیدگی است، پس خودتان را از آنان محافظت کنید، روا نیست که به هر دستی، دست دوستی دهید و با او همنشین شوید.

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
 هر کسی رو جانبی آورده‌اند
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۸-

از آن‌رو که قبله جان، مرکز عدم، را در زیر همانیدگی‌های خود پنهان کرده و آن را گم کرده‌اند، بنابراین هرکسی رو به جانبی نهاده و چیزی که در مرکزش قرار دارد را قبله دانسته و آن را می‌پرستد.

دیدهات را چون نظر از دیده باقی رسید
دیدهات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

-دیوان شمس، غزل ۱۳۷-

*دیده باقی: چشم معنی، چشم دل، بصیرت

*شرمین: با حیا، شرمزده، شرمگین

*دیده فانی: چشم حس، چشم ظاهر

ای انسان، وقتی از دیده و چشم خدا به تو دیده جاودانه، دید عدم‌بین، رسیده و می‌توانی از طریق زندگی و با دید او ببینی، چرا این دید عدم‌بین در تو از دید فانی همانیدگی‌ها خجالت می‌کشد و خودش را بیان نمی‌کند؟ درحالی‌که باید با فضاگشایی دید فانی من‌ذهنی را از دست بدهی و افتخار کنی به این‌که با دید زندگی فکر و عمل می‌کنی.

در زمانه صاحب دَامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷—

آیا در روزگار، در کل کائنات، صیادی به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که برای خود تله من‌ذهنی را گذاشته و با همانیده شدن با چیزها هشیاری خودش را شکار کند؟

این عجب که جان به زندان اندر است
و آنگهی مفتاح زندانش به دست

- مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴ -
- *مفتاح: کلید

عجیب این است که هشیاری در زندان ذهن و همانیدگی اسیر شده است، در حالی که کلید این زندان در دست خود هشیاری است. [ما به اشتباه زندان ذهن را خانه خودمان می‌دانیم. با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که قضا و اراده خدا برای بیداری ما از خواب ذهن به وجود می‌آورد، کلید را به دست داده تا با مرکز عدم قفل را باز کرده و از ذهن آزاد شویم.]

حَزْمٌ أَنْ يَأْشُدَّ كَمَا ظَنَّ بِدَبْرِ
 تَا كَرِيْزِي وَ شَوِي اَز بَد، بَرِي
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷-

دوران‌دیشی و احتیاط اقتضا می‌کند که به من‌ذهنی خودت که هر لحظه در حال تخریب و خرابکاری‌ست، بدگمان باشی؛ تا بتوانی از بدی‌ها، گرفتاری‌ها و مسائلی دور شوی و نجات یابی.

حَزْمٌ سَوْءُ الظَّنِّ كَقْتَهْ سَتِ أَنْ رَسُوْل
 هَر قَدَمٌ رَا دَامَ مِي دَانَ اِي فَضُوْل
 -مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸-

حضرت رسول فرموده‌اند: حزم، دوران‌دیشی و احتیاط به‌معنای سوءظن و بدگمانی به من‌ذهنی خویش است. ای من‌ذهنی پرگو که دائماً حول همانیدگی‌های مرکزت حرف می‌زنی، بدان که در هر قدم و هر لحظه یک دام همانیدگی‌ست.

روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دمی ست، کم ران اوستاخ
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹-

با دید ذهنی بیابان و صحرای ذهن به ظاهر هموار و پهناور است اما در هر قدم یک دامِ همانیدگی نهاده شده است؛ بنابراین گستاخانه، بدون توجه، حزم و احتیاط در این صحرای ذهن متاز.

آن بزِ کوهی دود که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰-

به عنوان مثال بزِ کوهی در صحرا می دود و با خود می گوید دام کجا بود، آن را انکار می کند؟! همین که مقداری پیش می رود در تله می افتد. درست مثل ما انسان ها که به دام همانیدگی ها توجه نمی کنیم، پس از چند صباحی تاختن در دنیا گرفتار دامها می شویم و هشیاری ما به تله می افتد.

ای دل، چو به دام او فتادی
از بند هزار دام رستی
-دیوان شمس، غزل ۲۷۴۱-

ای انسان، اگر در این لحظه با فضاگشایی به دام خدا بیفتی و فضا را همچنان گشوده نگه داری، از بند هزار دام همانیدگی نجات می‌یابی.

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱-

کار کردن روی خود را از چشمان من‌ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲-

خود را بر فضای گشوده شده مرکزت که دامِ مزد است تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه دار؛ آن گاه از من ذهنی ات بدون این که بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی را بینداز، تا از زندگی مزد حضور بگیری.

هر که بستاید تو را، دشنام ده
سود و سرمایه به مفلس وام ده
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰-

هر کس که تو را ستایش و تحسین و تأیید کند و با این کار تو را به من ذهنی که عاشق تأیید و توجه است بکشانند، دشنامش بده؛ یعنی این شیرینی مسموم تأییدات مردم را نخواه و سود و سرمایه تأیید، توجه و بزرگ شدن را به من ذهنی نیازمند و فقیر واگذار کن.

دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱ -
- *افتتان: گمراه کردن

وقتی شیطان از گمراه کردن شما که می‌خواهید فضا را باز کرده و من ذهنی را بیندازید عاجز و ناتوان می‌شود، از من‌های ذهنی اطراف کمک می‌گیرد که انسان را از ادامه کار روی خود بازدارد.

که شما یارید با ما، یاری
جانب مایید جانب داری
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲ -

ای من‌های ذهنی، شما یار ما و طرفدار ما هستید؛ به ما یاری رسانید و از ما طرفداری کنید، این شخص دارد به حضور می‌رسد، به او حمله کنید و او را به ذهن بکشانید و به واکنش وادارید.

تا کُنّی مَرِّ غَیْرِ رَا حَبْرٍ وَ سَنّی
خویش را بدخو و خالی می کنی

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶ –
– *حبر: دانشمند، دانا.
– *سنی: رفیع، بلندمرتبه.

تا زمانی که می خواهی دیگران را خردمند و دانشمند کنی و آن ها را تغییر دهی، اتصال با زندگی قطع می شود، از جنس ذهن می شوی، خوی من ذهنی را گرفته و بدخو می شوی. خودت را از زندگی خالی می کنی و بی انرژی می شوی.

چشمِ داری تو، به چشمِ خودِ نگر
منگر از چشمِ سفیهی بی خبر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۲-

اگر با فضاگشایی‌های پی‌درپی به چشمِ عدم‌بین درونت دست یافته‌ای، فضا را بگشا و با چشمِ عدم‌بین. مبادا
با چشمِ حماقت همانیدگی‌های مرکزت، چشمِ من‌ذهنی، به جهان و آدم‌ها بنگری.

گوش داری تو، به گوش خود شنو
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳ –

– *گول: احمق؛ ابله و گولان در این جا به معنی گم‌شدگان در ذهن و من‌های ذهنی است.

تو گوش عدم داری، با گوش خودت بشنو. چرا گوش خود را به من‌های ذهنی احمق سپرده‌ای و تو نیز به سخنان احمقانه آن‌ها گوش می‌کنی؟! چرا قدرت تشخیص خود را به کار نمی‌بری؟! چرا فضا را نمی‌گشایی تا به گوش زندگی دست‌یابی؟!

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن

–مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴–

تقلید را رها کن و با دید زندگی ببین، ذهنت را خاموش و آن را در خدمت اندیشه‌ات (دید نظر) قرار بده. اجازه بده خردی که کائنات را اداره می‌کند در ذهنت بنویسد.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
 پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲-

مگر تو آیه «به تو کوثر عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در من ذهنی خشکیده و تشنه لب مانده‌ای و آب حیات و برکات زندگی به تو نمی‌رسد؟! [خداوند فراوانی و بی‌نهایتش را به ما عطا کرده است.]

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
 بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل
 -مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳-

یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری که کوثر بی‌نهایت فراوانی خدا برای تو مانند رود نیل تبدیل به خون گشته و ناخوش شده‌است؟! [اکنون رودخانه برکت خدا جاری می‌شود، برای کسانی که فضاگشا هستند، آب، شادی بی‌سبب، آرامش و برای کسانی که مرکزشان جسم است و من ذهنی دارند تبدیل به خون یعنی درد می‌شود.]

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴-

توبه کن، به یاد بیاور که کارت اشتباه است و از هر همانیدگی و از هر من‌ذهنی که آب کوثر، بی‌نهایت فراوانی
خدا، را در کدوی مرکزش ندارد پرهیز کن و با آن‌ها معاشرت نکن.

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵-

هرکسی را دیدی که از فراوانی فضای گشوده‌شده در درونش صورتش سرخ است، یعنی به خدا و زندگی زنده
شده و ضربان زندگی به سرعت در او می‌زند، او خوی محمدی دارد، با او رفیق و قرین شو بگذار خوی او به تو
سرایت کند.

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷-

هر کسی را دیدی که از فراوانی مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بی‌نصیب و خشک‌لب است، او را مانند مرگ و تب دشمن هشیاری حضور خود بدان.

گرچه بابای تو است و مام تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸-
-*مام: مادر

گرچه او پدر یا مادر تو است، اما چنین کسی که درد و باورهای همانیده دارد درحقیقت خونِ هشیاری تو را می‌آشامد. هر چند ما باید با والدین با کمال احترام برخورد کنیم.

از خلیل حق پیاموز این سیر
که شد او بیزار اول از پدر

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹ -

- *خلیل: ابراهیم خلیل الله

- *سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

از خلیل الله، حضرت ابراهیم، این شیوه را پیاموز که نخست از پدر بت پرست خود بیزار شد؛ زیرا هرکسی که بت‌های ذهنی و همانیدگی‌هایش را می‌پرستد، در راه معنوی به ما ضرر می‌زند و هیچ‌چیز به ما نخواهد داد.

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشق است
 که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

-دیوان شمس، غزل ۳۰۴۹، بیت شانزدهم-

-*نسبی [عربی: نسبی، منسوب به نسبیة]: دارای رابطه خویشاوندی از طریق خویشاوندی؛ مقابل سببی.

برادرم، پدرم، تمام فامیل و هرکسی که دارم عشق است. تنها خویش عشقی یعنی کسی که به عشق زنده شده است باقی می ماند، نه خویش نسبی، من های ذهنی فامیلی! فقط یک هشیاری وجود دارد که در همه کس و همه چیز جاری ست. هرکس به اندازه ای که به زندگی زنده می شود، می تواند این خویشی را درک کند.

خُنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
به دو نقش و به دو صورت، به یکی جان من و تو

-دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۴-
-خُنک: خوش؛ خوشا

خوشا به حال ما که در این لحظه از همانیدگی‌ها جمع شده و در ایوان یکتایی کنار هم می‌نشینیم. اگرچه ما دو صورت مختلف، دو نقش، دو وظیفه و دو کار جدا از هم انجام می‌دهیم اما به یک جان، به یک هشیاری زنده‌ایم و در بالاترین نقطه این عالم با ریشه بی‌نهایت قرار می‌گیریم. دیگر هیچ همانیدگی نمی‌تواند هشیاری ما را جذب کند.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
 صحبت این خلق را طوفان شناس
 -مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵-

هر ولی و یا هر انسانی مثل مولانا را شبیه حضرت نوح و کشتیبان بدان و در مقابل هم‌نشینی و هم‌صحبتی با
 من‌های ذهنی را مانند طوفان؛ چراکه هر من‌ذهنی مقدار زیادی بادِ درد به این جهان می‌دمد و طوفان درد برپا
 می‌کند.

درحقیقت دوستان دشمن‌اند
 که ز حضرت دور و مشغولت کنند
 -مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶-

درحقیقت دوستان تو دشمن تو هستند. تمام همانیدگی‌ها و هرچیزی که با من‌ذهنی جذبش می‌شوی و خوشت
 می‌آید و به‌نظر تو فضاگشایی لازم نیست این‌ها دشمن تو هستند. زیرا وقتی به‌سوی آن‌ها می‌روی و فضا را باز
 نمی‌کنی تو را از بارگاه خدا دور و مشغولت می‌کنند.

کم گریز از شیر و اژدهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

—مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶—

از شیر و اژدها فرار نکن، از آشنایان و خویشاوندان خود بترس که با مرکز همانیده پُردرد نمی گذارند به زندگی زنده شوی. این گفته مولانا بدان معنا نیست که ما از همه نزدیکان خود جدا شویم، بلکه بر این امر تأکید دارد که من‌های ذهنی روی ما اثر می گذارند، ما با فضاگشایی می توانیم از شر و گزند آن‌ها مصون شده و به آن‌ها نیز کمک کنیم.

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷-

در ملاقات با من‌های ذهنی انرژی بد، بحث‌و‌جدل، صحبت کردن راجع به همانیدگی‌ها، تو را از این لحظه ابدی خارج کرده و به زمان گذشته و آینده، و درد می‌کشانند؛ زندگی تو را تلف می‌کنند. حتی بعد از آن که از آن‌ها جدا می‌شوی یاد آن‌ها تو را رها نمی‌کند.

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک
نی که دوزخ بود راه مشترک؟
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴-

مؤمنان در روز قیامت، روز زنده شدن به خدا، گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ راه مشترک مؤمنان و کافران
نبود؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵-
-نار: آتش-

که قرار بود هم مؤمن و هم کافران از آن جا رد شوند ما در راه دوزخ این دود همانیدگی و آتش درد را ندیدیم.

قرآن کریم، سوره مریم ۱۹، آیه ۷۱

«وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا»

«و هیچ یک از شما نیست که وارد جهنم نشود [هر انسانی باید بیاید من ذهنی درست کند و از من ذهنی دوباره فضا را باز کند و هشیارانه به بی‌نهایت او تبدیل شود]، و این حکمی است حتمی از جانب پروردگار تو.»

قرآن کریم، سوره مریم ۱۹، آیه ۷۲

«ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا»

«آنگاه پرهیزگاران [آن‌هایی که به مثلث واهمانش می‌آیند صبر و شکر و پرهیز دارند را نجات می‌دهیم]. ستمکاران [یعنی من‌های ذهنی] را همچنان به زانو نشسته [یعنی منتظر] در آنجا وامی‌گذاریم.»

نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶ -
- *دنی: پست، ناکس، حقیر

اینک بهشت و بارگاه ایمن و پناه دیده می شود، پس کو آن گذرگاه پست و هولناک؟
[انسان مؤمن که فضا را باز کرد و به بی نهایت او زنده شد، جهنم و دردی نمی بیند. شادی بی سبب، فضای
گشوده شده، بی نهایت خدا، کوثر و فراوانی، همه را شیرین و در همه زندگی را می بیند، نمی ترسد چون دیگر
همانیدگی ندارد. حس امنیت، قدرت، عقل خدا و هدایتش به او می رسد.]

پس ملک گوید که آن روضه‌ی خُضر
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷-
*روضه: باغ؛ بهشت
*خُضر: سبز

فرشتگان می‌گویند: آن باغِ سبز و آن بوستانی که در گذرگاه دیده‌اید.
- [ادامه در بیت بعد...]

حدیث

«دسته‌هایی از مردم به درهای بهشت آیند و گویند: مگر خدا به ما وعده نداده بود که به دوزخ درآییم؟ به آنان گفته شود: بر آن گذشتید و آن، خاموش بود.»

دوزخ آن بود و سپاست گاه سخت
بر شما شد باغ و بستان و درخت
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸-

آن جا که یک باغ سبز و خرمی را دیدید همان جهنم و تنبیه گاه سخت بود. ولی برای شما به باغ و بستان و درختزار مبدل شد.

چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی گبر فتنه جوی را

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۹ *نفس دوزخ خوی: نفس اماره که صفت دوزخی دارد *گبر: کافر

چون شما این را نفسی که خوی دوزخ دارد، سیرینا پذیر است، مرتب می خواهد چیزهای زیادی را انباشته کند و با آن همانیده شود، درد و آشوب را دوست داشته و کافر است چرا که از طریق همانیدگی ها می بیند.

جهدها کردید و او شد پر صفا
نار را گشتید از بهر خدا
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۰-

با مجاهده، فضاگشایی، آن را با صفا کردید. صفا، نابی و خلوص ایجاد کردید. آن آتش دردها را برای زنده شدن
به خدا، شناسایی و خاموش نمودید.

آتش شهوت که شعله می‌زدی
سبزه تقوی شد و نور هدی
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۱-

آتش شهوت که جاذبه همانیدگی بود و شعله می‌کشید در اثر مجاهده، فضاگشایی و صبر شما تبدیل به سبزه
تقوا و نور هدایت شد.

آتش خشم از شما هم حلم شد
 ظلمت جهل از شما هم علم شد
 -مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۲ *حلم: بردباری، شکیبایی

آتش خشم در شما تبدیل به فضای گشوده شده و حلم و بردباری شد. ظلمت جهل و دید همانیدگی تبدیل به علم خدا شد.

آتش حرص از شما ایثار شد
 و آن حسد چون خار بد، گلزار شد
 -مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۳-

آتش حرص، نیروی محرکه‌ای که انسان را به سوی همانیدگی‌ها می‌برد، تنگ‌نظری، مقایسه، حسادت و کم‌یابی، تبدیل به ایثار و بخشش شد و آن حسد نیز که مانند خار بود و درد ایجاد می‌کرد به گلزار فراوانی‌اندیشی تغییر یافت.

چون شما این جمله آتش‌های خویش
بهر حق گشتید جمله پیش‌پیش
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۴-

چون شما همه این آتش‌های خودتان را که از مرکز همانیده می‌آمد به خاطر خدا قبل از هر چیز کشتید.

نفس ناری را چو باغی ساختید
اندرو تخم وفا انداختید
-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۵-

در این صورت نفس پر از درد را تبدیل به باغ و بوستان کردید و خاصیت گرفتارکنندگی و دردزایی‌اش را از دست داد. و تخم وفا، فضاگشایی و وفای به پیمان‌الست را کاشتید.

آن یکی الله می گفתי شبی
تا که شیرین می شد از ذکرش لبی

—مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۸۹—

شخصی در یک شب نام الله را بر زبان می راند، تا بر اثر این ذکر دهانش شیرین و حالش بهتر شود. [شب در این جا نماد ذهن و ذکر الله به معنی فضاگشایی، یکی شدن با خدا و خواندن اشعار مولانا است. شما هر موقع تسلیم می شوید، در واقع به زندگی زنده می شوید و دهانتان شیرین می شود. در چنین حالتی نباید در انتظار شنیدن یک پیغامی در ذهن تان باشید، نباید اجازه دهید ذهن تان دخالت کند.]

گفت شیطان: آخر ای بسیارگو
این همه الله را لبیک گو

- مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۹۰ -
- *لبیک: قبول می کنم، امر تو را اطاعت می کنم.

شیطان به او گفت: ای شخصی که دائماً الله الله می گویی، بگو بدانم برای این همه ذکر که می گویی، پاسخی هم
به تو می رسد؟
شیطان با هشیاری جسمی سخن می گوید یعنی در ذهنش این سؤال پیش می آید که نتیجه این همه کار روی
خود چیست؟

- با تشکر: سمانه -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

